

سه داستان و یک فرجام

نویسنده: عبدالرحیم احمد پروانی

یک - داستان حلیمه دانشجوی دانشکده طب

حلیمه یکی از پر کار ترین و لایقترین دانشجویان در دانشکده طب کابل است. جوان است و مثل بسیاری از جوانان دگر آرزوهای بیشماری در سر می پروراند. یکی از این آرزوها که برای تحقق آن تلاش شبانروزی به خرج می دهد، پوشیدن چین سفید دکتری است تا روزی از طریق بتواند مصدر خدمات شایان برای مردمش شود.

حلیمه در هر صحبتش با من، در حالی چشمانش از امید و اطمینان می درخشید و در صدایش نشاط موج می زد سخن می گفت. اما دیروز وقتی دیدمش، چشمانش گریه آلود بود. با صدایی لرزانی سلام گفت و هنوز پرسش من که چرا چی شده؟ تمام نشده بود، که سیل اشک از دیده گانش روان شد. به سختی توانستم آرامش کنم. وقتی آرام گرفت، با لحن لرزانی گفت:

- امتحان داشتیم. من زیاد درس خوانده بودم و مطمئن بودم که نمره بلند را در مضمونی که امتحان داشتم، از آن خود می کنم. اما با کمال تاسف استاد برایم از بیست، نمره داد. وقتی من علت را پرسیدم، برایم گفت: من متهم شده ام که به دانشجویان اناث حسن نظر دارم. به همین لحاظ، با وجودی که می دانم سزاوار نمره بیست هستی، یک نمره ات را کم می کنم.

حلیمه این را گفت و باز هم سیل اشکش جاری شد. برایش گفتم مگر یک نمره اهمیت زیادی ندارد. نباید به خاطر یک نمره این قدر ناراحت باشی. شاید استاد حق به جانب باشد. اما او که این بار عصبانی بود گفت:

- یک نمره شاید برای استاد یا شما اهمیت نداشته باشد، اما برای من اهمیت دارد. برای این سیستم دولتی که دم از عدالت و جامعه مدنی و این ها می زند و به ویژه برای این استاد، استاد سجادی که خود را به مجلس نماینده گان کاندید کرده بود، این یک نمره خیلی مهم است. من با تلاش و پشتکار زیادی درس می خوانم. می خواهم داکتر لایق و فهمیده شوم. توقع دارم که دانشم عادلانه ارزیابی شود. من اجازه نمی دهم حق من به خاطر مصلحت و یا صوابدیده افراد، زیر پا شود.

سخنی برای دلداریش نداشتم. راست می گفت. شاید برای نسل من که در زیر شلیک راکت ها و باران گلوله ها و بیم از سوق شدن اجباری به سربازی، با هزار دلهره و نگرانی به دانشگاه می رفتیم، گرفتن یا از دست دادن یک یا چند نمره مهم نبود، نفس رفتن به دانشگاه اهمیت داشت. اما این نسل در حال و هوایی دیگری نفس می کشند، این ها از حق خود سخن می گویند. دغدغه ها و خواست های این ها جدای از خواست ها و توقعاتی است که ما داشتیم.

این را می دانم مرجعی نیست که حق او را از استادش که نزدیک بود به نماینده گی از مردم به مجلس نماینده گان راه یابد؛ باز ستاند، اما این را نیز می دانم که شناختن حق، در نفس خود نویدی است برای فردا. فردایی که همین جوانان امروز نظامی را روی کار خواهند آورد که اجازه چنین حق تلفی ها را ندهد. این فردا آمدنی است، اگر چه روز پس از امروز نباشد.

حلیمه قربانی بی عدالتی و خود خواهی فردی گردیده که برای اعاده حیثیت خود، حق دیگری و شاید هم دیگران را زیر پا گذاشته است. اگر انسانی با چنین طرز تفکر به مجلس نماینده گان راه یابد، چه انتظاری از او می توان داشت؟

حلیمه قربانی است. قربانی خودخواهی استادی که فارغ از هر گونه دغدغه بازپرسی، حق دانشجویی را زیر پا می گذارد.

دو - داستان عزیزه، دوشیزه بی در قربانگاه تاجر

داستان عزیزه، داستان دردناکی از ستم و بیدادیت که بر دختران و زنان سرزمین من و تو می رود. عزیزه دختر معصوم و نوجوانیست و یگانه وجه مشترکش با حلیمه دختر بودن و مظلوم بودنش است. چهارده یا پانزده سال دارد. روزی که سال دقیق تولدش را هم کسی نمی داند. در روستای دور دستی از مربوطات ولایت جوزجان زنده گی می کند، اگر بتوان نامش را زنده گی گذاشت. داستان کوتاه زنده گی او شبیه داستان فیلم های جنایی است که میلیون ها نفر را در شرق و غرب به سالون های سینما ها می کشاند. قصه زنده گی او شبیه داستان کتاب های قصه و افسانه است. او شوربختانه قهرمان داستان غم انگیزیست که فرجامش با همه تلخی هایش قابل پیش بینی است.

عزیزه تازه مرز کودکی را پشت سر گذارده و گام به مرحله نوجوانی گذاشته است. شادمانه در انتظار مراسم ازدواج خواهر بزرگتر خود رجب گل بود. رجب گل خواهرش شش سال با کسی به نام عبدالرحمن نامزد بوده است. انتظار دیر پای رجب گل و خانواده اش بالاخره به پایان می رسد و شب عروسی این دو فرا می رسد. همه اعضای خانواده با حداقل امکاناتی که برای برگزاری چنین مراسم دارند، این رویداد را جشن می گیرند و شاید هم عزیزه در شب عروسی خواهرش زیاد تپیده و خندیده و شادمانی کرده. اما این خوشی دیر پا نبود. خانواده داماد عروس را با خود می برند. یکی از شب های سرد ماه حوت 1389 است. سردی بیداد می کند. اما برای خانواده محمد قل که دخترش را به خانه بخت فرستاده است، یکی از گرمترین، شیرینترین و نیز اندوه بارترین شب هاست. با وجود اندوه و دلنگی ناشی از وداع با رجب گل، خانواده عزیزه باز هم خوش اند و شادی می کنند. اما متأسفانه این خوشی و سرور دیر نمی پاید. سرنوشت بدی انتظار خانواده محمد قل را که در بین خوشی و اندوه وداع با دختر جوان خانواده قرار دارند، می کشد. مردانی مسلح فردای آن شب به خانه محمد قل می ریزند و عزیزه را، عزیزه دخترک چهارده - پانزده ساله را با خود گرفته می برند. عزیزه را می برند تا با عبدالرحمن، کسی که شوهر خواهرش شده بود، نکاح کنند. عزیزه چهارده یا پانزده ساله را.

پس از بیست روز موضوع به مقامات دولتی می رسد و متهمین جلب می شوند. آن ها در تحقیقات خود می گویند که رجب گل باکره نبوده، بناء آن ها رجب گل را با شاه نظر که گمان می رفته رجب گل با او در ارتباط بوده تزویج کرده و عزیزه را برای عبدالرحمن گرفته اند. ملایی که این همه نکاح بازی را به راه انداخته از صحنه فرار کرده است. قصه کوتاه که متهمین به جز یک نفر که گفته می شود در این قضیه بیگناه بوده رها شده و موضوع به دادگاه های کابل کشانده می شود. جنبه های حقوقی این قضیه به یک سو که به کجا کشید و یا کشیده می شود و اما قربانی اصلی این داستان غم انگیز، عزیزه است. دخترک چهارده یا پانزده ساله که اختطاف گردیده و به زور و عنف به نکاح شوهر خواهر خود درآمده است.

عزیزه قربانی است. قربانی دولتی که ادعای برقراری عدالت و مساوات را دارد. قربانی رسم و رواج های غلطی است که چون زنجیر به دست و پای مردم ما، به ویژه زنان بسته گردیده و زنده گی را برای شان جهنم ساخته است.

سه - داستان عزیزی بانک، ماجرای با پیامد های وحشتناک و فرجام ناپیدا

ماجرای عزیزی بانک داستان آشنا و تکان دهنده بی است که نیاز به بازگویی ندارد. ماجرای حیف و میل شدن پول های مردم بیبنوی کشور ماست. شاید پیرسید که ماجرای عزیزی بانک چه پیوندی با دو ماجرای نخست دارد. پیوند آن در این است که هر سه ماجرا به یک نقطه می رسد، به نقطه بی که در آن به خوبی می توان عدم کارایی دولت را در تامین حقوق ابتدایی مردم کشور مشاهده کرد.

اگر حلیمه به عنوان فردی مورد ستم قرار گرفت، اگر عزیزه و خانواده اش به تباهی سوق داده شدند، ماجرای عزیزی بانک ملتی را صدمه زد. پیامد های ماجرای عزیزی بانک تازه رخ وحشتناک خود را به مردم نشان می دهد. تازه شکایت هایی از این جا و آن جا در مورد نرسیدن معاشات شماری از وابستگان دولت شنیده می شود. قطع کمک های بانک جهانی یکی از پیامد های خطرناک این اختلاس افسانوی است که نامالیقات بیشماری را نصیب عده زیادی از مردم ما خواهد ساخت. ماه ها از این ماجرا می گذرد، هنوز اقدام قاطعی از مسوولین به مشاهده نرسیده که نشاندهنده باز گرفتن حق مردم از ستاننده گان آن باشد.

این سه ماجرا، مشت نمونه خروار اند. آنچه که به خوبی پیداست، شوربختانه دولت افغانستان با وجودی که ده سال از موجودیتش می گذرد و از امکانات و پشتیبانی گسترده بین المللی در ساحات مختلف برخوردار است نتوانسته آنچنانکه لازم است، به ایجاد سیستمی که بتواند عدالت را در کشور تامین کند موفق شود. از همینروست که در بعضی موارد خبرهایی از مراجعه مردم برخی از مناطق به تشکیلات طالبان برای حل و فصل قضایای شان شنیده می شود. از همینروست که مردم دیگر اعتماد خود را به این دولت از دست داده اند.

گر چه هر سه داستان مختلف اند، اما فرجام آن ها یکی است: بی اعتمادی به دولت که سخت سبب بیشتر لرزان شدن پایه های آن می کند.